



درس خارج فقه تربیتی ج ۱۳

- ۲ - خلاصه بحث گذشته
- ۲ - روایت سوم
- ۳ - روایت چهارم
- ۵ - روایت پنجم
- ۵ - روایت ششم
- ۵ - ۸. وجه استدلال



بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه بحث گذشته

- دومین دلیل از ادله ارشاد جاهل، آیه سؤال است.
- آیه سؤال در دو جای قرآن (۴۳ نحل، ۷ انبیاء) با اندک تفاوتی آمده است.
- هفت هشت مطلب ذیل آیه شریفه بیان شد، و گفته شد که این آیه، حکم ارشادی به همان وجوب رجوع جاهل به عالم هست.
- بعد از مشخص شدن استظهارات خود آیه، به بررسی روایاتی ذیل آیه شریفه پرداخته شد.
- گفته شد که این روایات، دو طایفه هستند: یک طایفه، می‌گفتند مقصود از اهل الذکر، ائمه هستند. طایفه دوم، بر حصر اهل الذکر در اهل بیت، و نفی اهل کتاب دلالت دارند.
- نسبت به طایفه اول، هیچ مشکلی وجود نداشت؛ چون که این طایفه درصدد تعیین یکی از مصادیق بود، و مانع از شمول اهل الذکر بر احبار و رهبانی که اطلاعی بر جریان نبوت و ... داشتند، نبود، پس بنا بر طایفه اول، در کنار این که اهل الذکر، شامل احبار و ... می‌شد، ائمه فرمودند شامل ما هم می‌شود.

روایت سوم

محمد بن یحیی عن محمد بن الحسین عن صفوان بن یحیی عن العلاء بن رزین عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال «قلت له إن من عندنا يزعمون أن قول الله تعالى فسئلوا أهل الذکر إن كنتم لا تعلمون أنهم اليهود والنصارى قال إذا يدعونهم إلى دينهم ثم أشار بيده إلى صدره فقال نحن أهل الذکر ونحن المسئولون»^۱

(روایت سوم طایفه دوم): از امام باقر علیه السلام که سؤال کردند إن من عندنا يزعمون أن قول الله تعالى فسئلوا أهل الذکر إن كنتم لا تعلمون أنهم اليهود والنصارى حضرت فرمودند إذا يدعونهم إلى دينهم، اگر به آنها مراجعه کنید آنها می‌گویند دین ما حق است، ثم أشار بيده إلى صدره به خودش اشاره کرد و فرمود نحن أهل الذکر ونحن المسئولون. (آنها نیستند و ما هستیم)

این روایت از جهت سند معتبر است.

^۱ - بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیهم، ج ۱، ص ۴۱.

روایت چهارم

فی عیون الاخبار فی باب مجلس ذکر الرضا علیه السلام مع المأمون فی الفرق بین العترة و الامة حدیث طویل و فیہ
 قَالَتْ الْعُلَمَاءُ فَأَخْبَرْنَا هَلْ فَسَّرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْبَاطِنَ فِي الْكُتَابِ فَقَالَ الرَّضَاعُ فَسَّرَ الْبَاطِنَ فِي الظَّاهِرِ سِوَى الْبَاطِنِ
 فِي اثْنَيْ عَشَرَ مَوْطِنًا وَ مَوْضِعًا فَأَوْلُ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» شعراء/ ۲۱۴، الی أن قال: وَ أَمَّا
 التَّاسِعَةُ فَتَحْنُ أَهْلَ الذِّكْرِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» فَتَحْنُ أَهْلَ الذِّكْرِ فَاسْأَلُونَا إِنْ
 كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ فَقَالَتْ الْعُلَمَاءُ إِنَّمَا عَنَى اللَّهُ بِذَلِكَ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع سُبْحَانَ اللَّهِ وَ هَلْ يَجُوزُ ذَلِكَ
 إِذَا يَدْعُونَنَا إِلَى دِينِهِمْ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ أَفْضَلُ مِنْ دِينِ الْإِسْلَامِ فَقَالَ الْمَأْمُونُ فَهَلْ عِنْدَكَ فِي ذَلِكَ شَرْحٌ بِخِلَافِ مَا قَالُوهُ يَا أَبَا
 الْحَسَنِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ نَعَمْ الذِّكْرُ رَسُولُ اللَّهِ وَ نَحْنُ أَهْلُهُ وَ ذَلِكَ بَيْنَ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَيْثُ يَقُولُ فِي سُورَةِ
 الطَّلَاقِ «فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ
 مُبَيِّنَاتٍ» طلاق/ ۱۰ و ۱۱. فالذِّكْرُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ نَحْنُ أَهْلُهُ فَهَذِهِ التَّاسِعَةُ»^۲

در این روایت که روایت عیون اخبار الرضا هم مؤید آن است، در مجلس مأمون، مأمون به امام رضا علیه السلام گفت:
 علما می گویند مقصود از اهل الذکر یهود و نصاری هست، حضرت فرمود: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ هَلْ يَجُوزُ ذَلِكَ إِذَا يَدْعُونَنَا إِلَى
 دِينِهِمْ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ أَفْضَلُ مِنْ دِينِ الْإِسْلَامِ وَ بعد مأمون گفت شما از کجا می گوید اهل الذکر، اهل بیت هستند؟ حضرت
 آیه را خواندند که «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ» طلاق/ ۱۰ و ۱۱، وقتی پیغمبر،
 رسول شد، ما هم اهل آن رسول می شویم؛ و لذا این طایفه دوم که حصر می کند یک تعارضی با آنچه که در ظاهر آیه
 است، پیدا می کند و غالب مفسرین هم گفتند شأن نزول آیه همان چیزی است که خود پیغمبر مشرکین برای شناخت
 جریان نبوت به علمای یهود و نصاری که در جزیره العرب آن زمان بودند ارجاع می دادند، در جاهایی از قرآن هم آمده
 است که «يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ» اعراف/ ۱۵۷، می دانند که در تورات و صحفشان آمده، و مطلع اند
 به نحوی که مطمئن شوند، به آنها می گوید که خود قرآن به آنها احتجاج کرده، که شما می دانید و در کتب شما وجود
 دارد و در اینجا مشرکین را به آنها ارجاع می دهد که اینجا یک تعارضی پیدا می شود.

شاید در مقام جمع بین این دو بتوان گفت نظر امام علیه السلام در نفی یهود و نصاری به عنوان اهل الذکر، نفی کلیت یهود
 و نصاری نیست، برای این که یک جمع به خصوص در آن عصر بودند که با آن وصایت سلسله منظمی که به اوصیاء
 می رسیده و در آنجا بودند و اینها می دانستند و گواهی به این حق می دادند، اما بعد از آن یا حتی در آن زمان، جمع های
 زیادی از علمای یهود و نصاری بودند که یا به جهت نادانی و یا روی غرض ورزی شان هرگز نمی گفتند پیغمبر حق است

^۲ - عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۱ - ۲۳۹.

و یا جریان رسالت این گونه بوده و یا مزده به پیغمبر داده شده است، اهل ذکری که در قرآن به آنها ارجاع می شود آنها اهل ذکر واقعی هستند یعنی کسانی که حق را شناختند و آن را کتمان هم نمی کنند.

کتمان حق هم مورد مذمت زیادی واقع شده است، برخی از آیات مثل «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ...» بقره/۱۷۴. در خصوص احبار و رهبان است، و این احبار و رهبان به دلیل کتمان کردن، مورد مذمت قرار گرفتند. با توجه به این مطلب، اطمینان حاصل می شود که اهل الذکر، احبار و رهبانی هستند که حقیقت را یافتند، به آن هم گواهی می دهند در نتیجه به آنها ارجاع داده می شود. همین هم ارزش دارد اگر صدها نفر بگویند ما قبول نداریم، ...، اما اگر در میان این جمع، یک نفر هم پیدا شود که بگوید من این را دیدم و گواهی می دهم، می توان به آن احتجاج کرد، از جمعی که انسان با آنها مجادله می کند اگر یک نفر هم باشد برای آدم ارزش دارد، مثل این که مدح خلفا که در کتب اهل سنت دیده می شود، برای شیعه ارزش ندارد؛ چون اینها کتابهای اهل سنت هستند ولی اگر در چند مورد از غدیر و آیه مباهله سخن گفتند، ارزش دارد و می توان علیه خودشان استدلال کرد.

بنابراین آنچه امام نفی می کند دو چیز است:

۱- مقصود از اهل الذکر، همه علمای یهود و نصاری نیستند، بلکه علمایی هستند که می دانستند و کتمان نکردند و ارزش این هم به صورت موجهه جزئی است، و همراه بودن آن اقلیت، می تواند دلیل بر حقانیت شیعه باشد، مثل ارجاع به کتب اهل سنت در مقام مجادله و مناظره در مورد مباهله و آیه تطهیر، در جایی که حرف شیعه را تأیید کردند، اگر این روایات هم نبود و امام باقر علیه السلام هم این را نفی نمی کردند، عقل این را با توجه به قرائن حکم و موضوع می فهمید. پس با توجه به نفی امام، مراد از «الذکر» مطلق اهل کتاب و علمای اهل کتاب نیستند، بلکه اهل الذکر علمایی هستند که در محاجه و مجادله بتوان به آنها ارجاع داد و همراهی می کنند و قطعاً امام این را نفی نمی کند و مطلق علما را نمی گیرد. این بحث بیشتر در کتبی مثل الغدیر و المراجعات و عبا و شهبای پیشاور و کتبی که بحثهای بین المذاهبی در آنها وجود دارد بیشتر مطرح است و در آنها به کتب اهل سنت ارجاع داده می شود، آن جا که همراه شیعه هستند برای شیعه ارزش دارد و الا در کتبی مثل سنن ابن داوود و صحیح مسلم و ... در فضایل صحابه و خلفا و ... خیلی مطالب آمده که مورد قبول نیست ولی در عین حال در مقام مجادله به آن کتب ارجاع داده می شود.

نکته ای که در این روایات وجود دارد این است که اهل الذکر فقط اهل کتاب نیستند و شامل اهل بیت نیز می شود، این حرف، حرف صحیحی است و می توان ذکر را معنای عامی گرفت که هم کتب آسمانی و هم پیامبر را شامل شود، در این صورت اهل الذکر هم شامل اهل کتاب و هم اهل پیامبر می شود، منتهی مناسبات حکم و موضوع می گوید وقتی به



دشمن ارجاع می‌دهید به آن دشمنی ارجاع دهید که حرف شما را تأیید می‌کند و از این جهت در این روایات، چیزی مخالف آیه و ناسازگار با دلالت آیه پیدا نمی‌شود.

روایت پنجم

الحسین بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء قال: سألت الرضا ع فقلت له جعلت فداك فسئلوا أهل الذکر إن كنتم لا تعلمون فقال نحن أهل الذکر ونحن المسؤلون قلت فأنتم المسؤلون ونحن السائلون قال نعم قلت حقاً علينا أن نسألکم قال نعم قلت حقاً علیکم أن تجیبونا قال لا ذاک إلینا إن شئنا فعلنا وإن شئنا لم نفعل أ ما تسمع قول الله تبارک و تعالی - «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب» ص/۳۸»^۳

حسین بن محمد می‌گوید از امام رضا علیه السلام در مورد «فَسئلوا أَهلَ الذَّکرِ...» سؤال کردم، فرمود: نحنُ أَهلُ الذَّکرِ وَ نحنُ الْمَسئُولونَ، بعد گفتم پس شما مسئولید و ما سائلم، حضرت فرمود: بله، بعد می‌گوید، گفتم حقاً علينا أن نسألکم؟ حضرت فرمود: بر شما لازم است، بعد گفتم: حقاً علیکم أن تجیبونا، فرمود: قال لا ذاک إلینا إن شئنا فعلنا وإن شئنا لم نفعل أ ما تسمع قول الله تبارک و تعالی: «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب».

روایت ششم

چند روایت دیگر هم به این شکل است که می‌گوید جواب دادن واجب نیست، و اینها شاهد بر عدم ملازمه عقلانی است و معلوم می‌شود اینجا ملازمه عقلی و عقلایی وجود ندارد.

۸. وجه استدلال

ارشاد جاهل، به معنای آگاهی دادن است، بر خلاف آیه نفر که ارشاد جاهل و تعلیم و فعالیت تعلیمی و تربیتی را مستقیم افاده می‌کند، آیه سؤال، مستقیماً به ارشاد ربطی ندارد و بیانگر کار تعلیمی است و می‌گوید یاد بگیرید و آگاهی پیدا کنید.

تمسک به آیه سؤال، برای ارشاد جاهل از طریق مدلول التزامی آیه سؤال است، بر خلاف آیه نفر که مدلول مطابقی اش مرتبط با ارشاد جاهل و تعلیم و تربیت بود. مدلول مطابقی آیه سؤال، تعلّم و یادگرفتن و آگاهی پیدا کردن است که این هم، یک امر تربیتی است، منتهی بین ایجاب سؤال از کسی با ایجاب جواب بر آن کس ملازمه است، به این معنی که اگر کسی ملزم به سؤال از فقیه یا صاحب علم و خبره‌ای شد، مستلزم این است که بر ایشان نیز واجب و لازم

۳ - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۲۱۰.



باشد که جواب دهند، و الا ملزم به جواب دادن نباشند، وجوب سؤال، معقول نیست، بنابراین عرفاً بین وجوب سؤال و پرسش از طرف متعلم و جاهل و وجوب جواب دادن از ناحیه عالم و متخصص ملازمه وجود دارد. بدین ترتیب آیه سؤال دلیل بر وجوب ارشاد از ناحیه عالم می‌شود.

حد مدلول التزامی ترغیب و ایجاد سؤال و جواب دادن به گونه‌ای است که جواب دادن بر او حرام نباشد، بلکه مکروه هم نباشد یعنی او را به خاطر جواب دادن مذمتی نکنند، به نحو تحریم یا تنزیه، اما ملازمه عقلی وجود ندارد که جواب دادن بر او واجب باشد، ممکن است مستحب باشد یا مباح باشد، بنابراین حداکثر ملازمه‌ای که بتوان میان ایجاب یا ترغیب به سؤال و جواب دادن برقرار کرد این است که بر آنها هم خوب باشد که جواب دهند، اما وجوب جواب دادن از این ملازمه استفاده نمی‌شود. همه اینها در صورتی است که فرضمان صرف همین آیه باشد و کاری به آیات و دلایل دیگر نداشته باشیم، خود آیه به تنهایی وجوب تعلم را بیان می‌کند که مساوق با تعلیم است، این مساوق بودن وجوب تعلم با وجوب تعلیم از طرف او محل تردید است البته بی‌اشعار نیست ولی در حد وجوب دلالتش بعید است.

بنابراین از خود آیه سؤال به تنهایی، افاده ملازمه نمی‌شود و حداکثر ملازمه‌اش رجحان است، اما منافاتی ندارد که در ادله دیگر، غیر از این آیه، ملازمه استفاده شود، مثل آیه کتمان که در احکام الزامی مبتلی به که مورد سؤال قرار می‌گیرد، جواب دادن لازم می‌شود، همچنین در بحث انذار و بدعت‌ها و موارد دیگر دلیل قطعی وجود دارد که جواب دادن لازم و واجب است. اما از خود آیه سؤال، حداکثر ملازمه به صورت رجحان است و وجوب استفاده نمی‌شود.

نسبت آیه سؤال با روایاتی که امام علیه السلام می‌فرماید: «إِنْ شِئْنَا فَعَلْنَا وَإِنْ شِئْنَا لَمْ نَفْعَلْ»، قضیه مهمله می‌شود، این روایات با آیات وجوب ارشاد هیچ تنافی ندارند، امام می‌فرماید: ما اگر خواستیم جواب می‌دهیم و اگر خواستیم جواب نمی‌دهیم، این خواست، یک میل مادی دل به خواهی که نیست، بلکه جایی است که ارشاد احکام الزامی مورد ابتلا در میان باشد، ممکن است احکام الزامی مورد ابتلا هم باشد، ولی امام یک مفسده‌ای می‌بیند، عنوان ثانوی می‌بیند و جواب ندهد، این روایات که بیانگر تخییر در جواب دادن است، بی‌دلیل نیست، نتیجه اینکه: روایات هم آن وجوب ارشاد را در احکام مبتلی به رد نمی‌کند.

تکلیف ارشاد جاهل، در احکام مبتلی به، برای امام نیز ثابت است، اگر تقیه یا مانعی نباشد، برای امام واجب است ارشاد کند، و تخییر در جواب دادن منوط به ملاکات ذکر شده هست